

تاریخ و فلسفه تاریخ (در نهج البلاغه)

<"xml encoding="UTF-8?">

جستاره

از دانشمند عزیز صاحب‌دلی که مرا به نوشتن این مقاله تشویق کرد، بسیار متشکرم؛ زیرا این دعوت و تشویق نه فقط موجب شد که بعد از مدت‌ها دوباره زمانی - هر چند کوتاه - به مطالعه در نهج البلاغه بپردازم و جان و دل را از عطر و نشاط آن معطر سازم، بلکه مرا برانگیخت که به بعضی شروح نهج البلاغه و کتاب‌هایی که درباره علی علیه السلام و کلمات و سخنان او نوشته‌اند، رجوع کنم. درباره این بزرگ، بسیار نوشته‌اند و البته صاحبان این نوشته‌ها همگی صاحب نظر و محقق نبوده‌اند. مردی که صاحب ولایت عظمی است، هرکس به او اندکی نزدیک شود، از بزرگیش دچار هیبت می‌شود و در دل نسبت به او احترام و محبت حس می‌کند. طبیعی است که ذکر جمیلش در افواه همه باشد و هرکس میل کند که چیزی راجع به او بگوید یا بنویسد. به این جهت در مورد حضرت علی علیه السلام بسیار سخن‌ها گفته شده و در مجموعه این گفته‌ها همه گونه سخن از سنجیده‌ترین و سزاوارترین سخن‌ها تا حرف‌های معمولی و سطحی می‌توان یافت و این از یک جهت شادی بخش و ستایش‌انگیز است، و از سوی دیگر تاسف‌آور و مایه دریغ. اگر بعضی از این نویسندگان حسن نیت و قصد اظهار ارادت نداشتند، می‌توانستیم آنان و ناشران نوشته‌ها و گفته‌هایشان را ملامت کنیم که چرا لا اقل درنیافته‌اند و نگفته‌اند که قصد اظهار ارادت داشته و ران ملخ به حضرت سلیمان پیشکش می‌کنند. آیا نوشته‌من نیز یکی از آنها است؟ امیدوارم که این وجیزه ناچیز در بارگاه فضل و کرمش نامقبول نیفتد. نکته‌ای که باید ذکر شود این است که مضمون این نوشته در آثار متقدمان ظهور تفصیلی ندارد و اگر مطرح شده بر کنار از بعضی سوء تفاهم‌ها نبوده است و به این جهت نتوانسته‌ام چنانکه رسم است به تتبع و رعایت رسوم و شرایط آن بپردازم و به این جهت توقع دارم که این یادداشت را با ملاک‌های روش تتبع نسنجند که بر شرمساریم افزوده می‌شود. نوشته‌من در حقیقت نه تتبع است، نه گزارش؛ بلکه جست و جویی است از روی دلبستگی و وسواس برای درک نگاه تاریخی نهج البلاغه و مخصوصاً متضمن درخواستی است از فرمانروای ملک سخن و راهگشای طریق هدایت که نویسنده این سطور را راهی به درک معنای دشوار تاریخ در نهج البلاغه بنماید و او را از زمره محرومان بیرون آورد.

در مطالعه نهج البلاغه متن عربی را با چهار و گاهی پنج ترجمه از ترجمه‌های متاخر پیش رو داشته‌ام؛ اما در نقل مطالب بیش‌تر از ترجمه استاد دکتر سید جعفر شهیدی استفاده کرده‌ام.

تاریخ و عبرت در کلمات و سیره امام علی علیه السلام

مقاله‌ای که پیش روی شما است، متضمن سیر اجمالی در کلمات مولای متقیان و امیرمؤمنان، حضرت علی - علیه السلام - درباره تاریخ است. پژوهنده‌ای که با چنین قصدی در کلمات آن بزرگ نظر می‌کند، به نکات بدیع بسیار برمی‌خورد که می‌توان آن‌ها را گوهرهای تذکر تاریخی دانست. مرد خدا در هرچه نظر می‌کند و می‌بیند،

در آن جلوه خدا می بیند و از حوادث روزگار درس عبرت می آموزد؛ اما نه مرد خدا بودن یا مرد خدا شدن آسان است و نه بخت دیده عبرت بین، یار همه کس می شود. ما چیزها را می بینیم و می پنداریم که چون چشم داریم می بینیم و داشتن چشم برای دیدن و دیدار کافی است. درست است که ما با چشم می بینیم و اگر چشم نداشتیم اشیای دیدنی و محسوس را نمی دیدیم، اما دیدن چشم صرف یک امر مکانیکی و فیزیولوژیک نیست و اگر چنین بود بیننده با آن چیزی دریافت نمی کرد؛ یا همه بینندگان هرچه را می دیدند یکسان درک می کردند. اصلاً دیدن و شنیدن را نحوه بستگی و تعلق ما و نظم سخن و عالمی که در آن بسر می بریم، راه می برد. به سخن بلند مولای موحدان بپندیشیم که فرمود: ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله. آن که پیش از دیدن با چشم تن، چشم دل باز نکرده است، چیزی نمی بیند و اگر ببیند امور پراکنده و آشفته و آشوب می بیند. دیدن چشم را ادراکی مقدم بر آن راه می برد که ملاصدرا از آن به «ادراک بسیط» تعبیر کرده است. نظیر این ادراک در پدیدارشناسی معاصر هم مورد توجه قرار گرفته است و در حقیقت با وجود و عدم این درک بسیط است که گروهی از مردمان، اهل ذکر می شوند و مردمی دیگر در غفلت می مانند یا غفلت و تذکر در اوقات و زمان های تاریخی یک قوم کم تر و بیش تر می شود. اشخاص هم، چون به حوادث و پیش آمدها می نگرند، آنها را یکسان درک نمی کنند؛ یعنی اگر دل عبرت بین نباشد، دیده نیز عبرت بین نمی شود.

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان

ایوان مدائن را آینه عبرت دان

1. کیست که دل عبرت بین دارد؟

قبل از این که به این پرسش بپردازیم، باید تصریح شود که قرار نیست از فلسفه تاریخ حضرت علی علیه السلام بحث شود و آن بزرگ در عداد فلاسفه تاریخ قرار گیرد؛ زیرا نکات نهج البلاغه و به طور کلی کلمات علوی - و یا هر روایتی که از ائمه دین نقل شده است - سخن هدایت است، نه زبان عبارت ارباب علوم رسمی. نهج البلاغه سراسر درس تذکر و عبرت است. هر درس تذکری، فلسفه تاریخ نیست. قصد صاحب بزرگ آن نیز تدوین فلسفه تاریخ و هیچ علم خاص دیگر نبوده است. البته مولا فرموده است که:

«خبر گذشته و آینده و احکام ناظر بر روابط کنونی جامعه تان در قرآن موجود است.» (1)

با وجود این، نه قرآن و نه نهج البلاغه، کتاب فلسفه نیستند. حضرت علی علیه السلام هم نخواست است فلسفه تاریخ تدوین کند؛ بلکه او دل عبرت بین داشته و با مرگ که تقدیر همه آدمیان است، انس یافته و با این انس گذشته و گذشتگان را می دیده و در موقع و مقام ولایت مقتدای اهل نظر و بصیرت و اعتبار شده است. آنها که می گویند علم با تجربه به دست می آید، درست می گویند؛ اما اگر این گفته را بر فرض وجود بشری که حقیقت وجودش لوح پاک و عاری از هر نقش است، استوار کنند، راهشان به بن بست می رسد. آدمی لوح پاک و نانوشته نیست و حتی اگر لوحی باشد که بر آن چیزی حک نشده باشد، آن لوح آمادگی و استعداد خاص دارد و لااقل اثر تجربه می تواند در آن حک شود، یا بهتر بگوییم تجربه در این لوح معنی می شود؛ زیرا تجربه قبل از فهم نیست و اگر فهم نباشد، تجربه صورت نمی بندد. حوادث تاریخ هم برای کسی تجربه می شود که از پیش فهمی از تاریخ داشته باشد. این فهم، فهم هیچ حادثه مشخص و معینی نیست، بلکه درک بسیط و غیرحصولی این معانی است که: 1. ما اهل عهد و پیمانیم و اگر عهد می شکنیم باز آن را تجدید می کنیم؛ 2. زندگی دنیوی

زندگی با مرگ است و ما با مرگ زندگی می کنیم؛ 3. ما وقتی با یاد مرگ تنها می شویم، از حوادث تاریخ بهتر می توانیم درس بیاموزیم. ما در روز الست پیمان بسته ایم که جز پروردگار حقیقی خود را نپرستیم، اما این جا یعنی زمین جایگاه آزمایش و دار بلا و ابتلا است. چنان که خداوند چون آدم را آفرید و به فرشتگان امر کرد که او را سجده کنند و شیطان با استکبار از اطاعت فرمان سرباز زد، آدم را در سرایی جای داد که ابزار زندگی را کامل و جایگاهش را ایمن ساخته بود و او را در خصوص ابلیس و دشمنی ریشه دارش هشدار داد؛ اما سرانجام ابلیس به دام فریبش آورد. یقین او را به شک و در نهایت نشاط وی را به دلهره و ترس بدل کرد و با فریبکاری ابلیس، آدم به دام پشیمانی فرو افتاد. با این همه خداوند سبحان در توبه را به روی آدم گشوده گذاشت. تا از آن تنگنا و بن بست گریزگاهی بیابد و راه نجاتی بجوید و کلمه رحمتش را به او آموخت و بازگشتش را به بهشت وعده فرمود. سپس او را به سرای گرفتاری و آزمون و دنیای زاد و زایش فرود آورد و از آن وقت در حق او این سخن بلند درست آمد که:

چکند کز پی دوران نرود چون پرگار

هر که در دایره گردش ایام افتاد

در پیام نخستین روز خلافت فرمود: «آن کس که با دیده عبرت به سرنوشت گذشتگان بنگرد، پرهیزگار می شود و هرگز در پی بدی و ناسازگاری نمی رود.» (2) و در وصف و صفت دهر، مرگ را دخیل کرده است: الدهر یخلق الابدان و یحدد الآمال و یقرب المنیه و یباعد الامنیه من ظفر به نصب و من فاته تعب؛ «روزگار پوشاننده بدن ها، محدودکننده آرمان ها، نزدیک آورنده مرگ ها، و دورکننده آرزوها است. کامیابی های مادیش رنج آورند و ناکامی هایش خستگی زا.» (3)

نیز از قومی و مردمی یاد می کند که مرگ تن خود را بزرگ می شمارند و خود بیش از هر چیز بزرگ شمار مرگ قلب های زنده خویشند (4) این مرگ، آگاهی مردی را که می گفت: «پسر ابی طالب از مرگ بی پژمان است، بیش از آنچه کودک پستان مادر را خواهان است.» (5) مستعد آشنایی با راه های آسمان و آینده ساخته بود. این جان مستعد همزمان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و هم عهد نزول قرآن که از پیامبر درس آموخت، نه فقط آموزگار و مفسر قرآن، بلکه قرآن ناطق و متحقق شد. مولای موحدان از قرآن آموخت که علم و عبرت و خشیت و حکمت ملازم و به هم بسته اند. در این گفته دقیق دقت فرمایید:

«یقین را نیز چهار شعبه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقائق حکمت، پند گرفتن از گذشت روزگار و

نگهداشتن روش اسلاف. آن کس که نگرش زیرکانه اش بود به دقائق حکمت دست یابد و آن که به دقائق

حکمت دست یابد، سیرت [عبرت] روزگار را بشناسد و آن که سیرت روزگار را بشناسد، چنان است که با اسلاف

بسته است.» (6)

در نامه به امام حسن علیه السلام نیز این نکته را دوباره مورد تاکید قرار داد و فرمود: «اگر من به اندازه تمامی نسل های گذشته عمر نکرده ام، در کار و کردار آنان نظر کرده ام و در اخبارشان اندیشیده ام و در آثارشان سیر کرده ام؛ چنان که گویی یکی از آنان شده ام.» (7) و در خطبه 16 فرمود: «... آن که عبرت های روزگار او را آشکار شود و از آن پند پذیرد و از کيفرها که پیش چشم او است، عبرت گیرد، تقوا او را نگاه دارد.» (8)

نیز در خطبه 361 با استناد به آیه مبارکه ان فی ذلک لعبرة لمن یشی نازعات/26 همه موجودات و حوادث را

نشانه عبرت می بیند و البته بزرگ ترین عبرت ها در نظر او سرگذشت مردمی است که بستگی به دنیا آنها را

مست غرور کرده است؛ یعنی از وضع خود غافلند و نمی دانند که فریفته دنیا شده اند . حضرت مولا در شرح آیه ما غرک بریک الکریم، وضع ما را در دنیا این چنین وصف کرده است:

«راستش را می خواهی دنیا هرگز تو را نفریفت؛ اما تو بودی که فریفته آن شدی . او اندرزه های گرانبهائش را در دسترس تو گذاشت و از برابری و انصاف آگاهت ساخت؛ ولی تو به آن ها پشت پا زدی . دنیایی که پیوسته درد و ناراحتی تن و کم شدن نیرو و کاهش توانایی را به تو یادآوری می کند، راستگوتر و وفادارتر و بالاتر از آن است که تو را بفریبید . یا این که فریفته ات سازد و بعد دچار رنج و شکنجه ات کند . اگر با دنیا در خانه های خالی و جامانده و دیار فراموش شده و وامانده روبه رو شوی، هر آینه می بینی که چون رفیقی شفیق و یاری دلسوز به تو یادآوری های درست و سودمند می نماید و همیشه پندهای رسا و گرانبها بر آنها می افزاید .» (9)

نکات ظریفی در این کلمات درج است که آدمی را به حیرت و اعجاب وامی دارد . دنیا و زندگی و مرگ و تاریخ و حوادث در نگاه علی - علیه السلام - همان نیست که به نظر مردم معمولی می آید؛ بلکه همه این ها در نظر آن بزرگ، آئینه حق است و اگر در آن حق را ببینند، آن شیء، حکم آموزگار پیدا می کند . مفاهیمی مثل دنیا و زندگی بسته به این که در چه نسبتی وارد شوند، معنای متفاوت پیدا می کنند؛ چنان که به خود نظر کردن یا خودبینی، خوب و پسندیده نیست، اما گاهی باید فارغ از غم دنیا و بود و نبود آن در آئینه وجود خویش نظر کرد و در غم خویش بود . اگر از ما و به خصوص از کسانی که پروای اخلاق دارند، بپرسند آیا غمخوار خویش باید بود یا غم دیگران باید خورد، دومی را سفارش می کنند و مسلماً در ساحت اخلاق، درست این است که به فکر دیگران باشیم؛ اما ساحتی مقدم بر این ساحت اخلاقی وجود دارد که اخلاق از آن جا می روید؛ آن جا باید غمخوار خویش باشیم و با رجوع به آن ساحت است که حافظ گفته است:

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار

غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

در این جا شاید شاعر نظر به احوالی داشته است که انعکاس آن در آغاز نامه امیرمؤمنان به فرزندش امام حسن علیه السلام پیدا است . آن جا که فرمود:

«آنچه آشکار از پشت کردن دنیا بر خود دیدم و از سرکشی روزگار و روی آوردن آخرت بر خویش سنجیدم، مرا از یاد جز خویش باز می دارد و به نگرستنم بدانچه پشت سر دارم نمی گذارد، جز که من هرچند مردمان را غمخوارم، بیش تر غم خود را دارم . این غمخواری رای مرا بازگردانید و از پیروی خواهش نفسم بیچانید و حقیقت کار را برابیم آشکار نمود .» (10)

می بینیم که نسبتی میان غمخوار خویش بودن - به معنای تذکر به حقیقت وجود آدمی - و ادبار دنیا و اقبال آخرت وجود دارد . راستی چگونه مردی که دنیا پیش چشم او از آب دهان بز بی مقدارتر بود، دنیا را ستایش می کرد و سمت پندآموزی و راهنمایی به او نسبت می داد . توجه کنیم که دنیای بی مقدارتر از آب دهان بز و خوارتر از کفش کهنه، دنیای غرور فریفتگان است و به همین جهت می فرمود: «دنیای شما پیش من . . . اما دنیایی که آفریده خدا است و گذرگاه و وطن آدمیان است، سرای خوبی است .» دنیا به خودی خود بد نیست، بلکه در نسبت با ما است که بد یا خوب می شود . اگر در نسبتی که با آن داریم، حد و قدر آن را شناختیم، در آن صورت خانه ما و جایگاه آزمایش ما است؛ اما اگر اندیشه اخلاص الی الارض وجود ما را مسخر کرد، دنیا مایه تباهی و زیانکاری ما خواهد بود . ما به دنیا آمده ایم که از آن بیرون شویم . ما با یاد مرگ با دنیا نسبت درست برقرار می

کنیم . عبرت هم با شناخت این نسبت، یعنی شناخت دنیا و با یاد مرگ ممکن و میسر می شود؛ اما مرگ چیزی نیست که به آسانی وصف شود و دل های مردمان آن را دریابد و بپذیرد .

در خطبه 113 به مخاطبان خود - که مردم سراسر تاریخند و نه صرف جمعی که در مجلس او حاضر بوده اند - تذکر می دهد که یاد مرگ از دل های آن ها رفته و جای آن را آرزوهای فریبنده گرفته است . به عبارت دیگر بستگی به این جهان، آن جهان را از یادها برده است .

در این جا این پرسش پیش می آید که با مقدم داشتن آخرت بر دنیا، تاریخ چه اهمیتی می تواند داشته باشد . اندیشه تاریخی که از قرن هیجدهم در اروپا پدید آمده و فلسفه های تاریخ در زمینه آن روییده است، بیش تر جهان بین است و به آخرت ناظر نیست . اما این نظر تاریخی در اصل دینی است و شاید در عالم دنیاداری هم گویای سپنجی بودن جهان و نه حکایت دوام و پایداری آن باشد . در ادیان توحیدی که کتاب آسمانی و پیامبر دارند، این اصل جاری است که خداوند آدمیان را بدون راهنما نمی گذارد و در وقت مناسب پیامبران و سفیران خود را می فرستد تا مردم را بشارت دهند و انذار کنند . پیامبران چنان که عارفان گفته اند، هر کدام مظهر یک یا چند اسم از اسمای الهی اند و پیامبر خاتم مظهر جمیع اسمای الهی است و در هر عهد یا دوره ای، اسم یا اسمایی غالب و حاکم است . بنابراین قول هر عهدي صورت و حقیقت خاص دارد . علاوه بر این، دین وعده نجات می دهد و معتقدان و مؤمنان، امید نجات و آمدن منجی دارند .

در تفکر دینی ما بشر فقیر و نیازمند است و خداوند هرگز او را به خود وانمی گذارد و این به خود وانگذاشتن، مستلزم جاری بودن حکمت الهی در تاریخ است . این که تاریخ بشر بر طبق حکمتی جریان دارد و اهل خشیت و حکمت، این حکمت را در می یابند و از عبرت ها درس می آموزند، ریشه در تفکر دینی دارد .

2 . چرا و چه وقت پیامبران مبعوث می شوند؟

گفتیم که تاریخ در تفکر دینی و در نظر ارباب معرفت، تاریخ پیامبران و رسولان الهی است و با حادثه سکنا گزیدن حضرت آدم در زمین آغاز می شود و با آمدن منجی آخر زمان پایان می یابد . این که کسانی این تلقی را نوعی یا صورتی از تاریخ انگاری دانسته اند، درست نیست . البته تاریخ انگاری برگرفته از نظر عهد عتیق و عهد جدید و قرآن مجید و کلمات اولیای دین درباره تاریخ است؛ اما آن نگاه و نظر تاریخی دینی در فلسفه تاریخ و تاریخ انگاری متاخر، از جوهر دینی و الهی خالی می شود و وجهه بشرمداری (اومانیزم) پیدا می کند .

اگر توجه داشتن به آغاز و انجام کار بشر و اقوالی مانند این که صلاح و فساد صرفا صفت اشخاص نیست، بلکه عارض زمانه و تاریخ نیز می شود، یا هر کاری مرهون وقت خاصی است و امثال این ها، در ذیل مذهب اصالت تاریخ قرار می گیرد، بیش تر دینداران باید مایل به مذهب اصالت تاریخ باشند؛ ولی اگر برای بیرون آمدن و رهایی از مذهب اصالت تاریخ نباید از آغاز و انجام سخن گفت و به هیچ نظم و پیوستگی و ربط در تاریخ قائل نبود، به نظر می رسد که اعتقاد به تاریخ انگاری بهتر از انکار آن است . ولی این جا مقام رد و اثبات تاریخ انگاری نیست، بلکه می خواهیم نسبت میان انسان و تاریخ را در کلمات و اشارات حضرت علی - علیه السلام - درک کنیم . این که آیا بحث از آغاز و پایان تاریخ، نوعی تاریخ انگاری است، باید در جای خود بحث شود . اکنون سخن این است که ما حقیقت خود را در آغاز تاریخ و هنگام آمدن آدم ابوالبشر به زمین می بینیم و مولای متقیان چه خوب این آغاز را تقریر فرموده و شرح داده است:

«چگونه شیطان، آدم ابوالبشر را فریفته تا یقین را به گمان بفروخته و آتش دودلی بر و بار عزم او را سوخته و

شادمانی داده و بیم خریده، فریب خورده و پشیمانی کشیده تا خداوند در توبه به روی او گشوده و کلمه رحمت بر زبان او نهاده و بدو وعده بازگشت به جنت داده و او را درین سرا که خانه رنج و امتحان است، فرود آورده است.» (11)

تاریخ با عهد پدید می آید و به یک معنا عهد همان تاریخ است. کسی که عهد می بندد، ممکن است عهد خود را بشکند. آدمی در روز الست عهد کرده است که پروردگار خود را بپرستد، اما بشر اهل غفلت و فراموشی است و چه بسا در گردش زمان عهد را از یاد می برد. به این جهت ارسال رسولان ضرورت پیدا می کند: «خداوند سبحان از فرزندان او (آدم) پیامبرانی برگزید و این هنگامی بود که بیش تر آفریدگان از فطرت خویش بگردیدند و طومار عهد در نوردیدند. حق او را نشناختند و برابر او خدایانی ساختند... پس هرچند گاه پیامبرانی فرستاد و به وسیله آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق الست را بگذارند و نعمت فراموش کرده را به یاد آورند.» (12)

تاریخ در حقیقت تاریخ غفلت و تذکر است؛ اما تذکر به عهد قدیم، صرف تکرار تاریخ و اعمال و سخنان گذشتگان نیست. افلاکی از قول شمس تبریزی نکته ای آورده است که وضع غفلت را به خوبی روشن می کند: «تا کی... با عصای دیگران راه روید؟ این سخنان که می گوئید از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره، سخنان مردم آن زمان است که هر یک در عهد خود به مسند مردی نشسته بودند و معانی می گفتند و چون مردان این عهد شمایید اسرار و سخنان شما کو.» (13)

وقتی بنا به گفته مولای متقیان: «روزگاری خواهد آمد که اسلام را از حقیقت آن بردارند، همچون ظرفی که واژگونش کنند و آن را از آنچه در آن دارد تهی سازند» کسانی باید پیدا شوند که عهد گذشته را به یاد آورند و تجدید کنند. حضرت مولی الموحدین در تفسیر آیه ان فی ذلک لایات و ان کنا لمبتلین (مؤمنون، آیه 30) دنیا را دار بلا و ابتلا و آزمایش خوانده است. ما همواره در معرض آزمایشیم و در موقعیت خاص قرار داریم و باید پاسخگوی عمل خود باشیم و این یکی از صورت های تاریخی بودن وجود آدمی است. ما فارغ از زمان و تاریخ نیستیم و این که فرمود: الدهر یومان یوم لک و یوم علیک نیز بر همین معنا دلالت دارد. دهر نسبت به ما علی السواء نیست و ما بیرون از آن قرار نداریم. زمانه یا با ما است و یا بر ما است. به عبارت دیگر، گاهی زمانه به ما رو می کند و گاهی پشت، و پیدا است که مردمان در ایامی که زمانه به آنان رو می کند، خشنود می شوند و در زمانه ادبار ناراضی و خشمگینند. آن ها با خشنودی و سخط خود به تاریخ بستگی پیدا می کنند؛ چنان که وقتی کسی کاری می کند و دیگران به آن رضا می دهند، آن ها همه مسئول آن کارند. علاوه بر این مردمان را خشنودی و ناخشنودی به هم می پیوندند؛ چنان که ناقه ثمود را یک تن پی کرد، اما چون همه به آن رضا دادند، خداوند همه ایشان را عذاب کرد. در قرآن کریم نیز فاعل فعل جمع است و پشیمانی نیز به جمع نسبت داده شده است. مردمان با موافقت و مخالفت قلبی خود نشانه و مظهر وحدت می شوند و اگر اختلاف و تفرقه در میان آنان راه یابد، ضعف و فتور نیز در پی آن خواهد آمد. در پاسخ شخصی که گفت کاش برادرم در این جنگ با شما بود، فرمود: «اگر برادرت در ایمان با ما بود، در این صحنه نیز بی تردید با ما است.» یکی دیگر از لوازم تاریخی بودن بشر هم پیمانی و همبستگی است. در این همبستگی است که آدمی خود را مسئول می یابد و با آن سامان و نظم پدید می آید. این بستگی مایه وحدت و الفت مردمان است و اگر سست شود، وحدت به تفرقه و دوری مبدل می شود و رشته کارها از هم می گسلد. اندرز امام علیه السلام این است که در تفاوت احوال مردمان بیندیشیم و ببینیم چه چیز آنان را عزیز کرد و شر دشمنان را از سر آنان کوتاه گردانید و زمان بی گزندی آنان را

طولانی کرد . به نظر آن بزرگ این ها فرع دوری نمودن از پراکندگی و روی آوردن به سازواری (الفت) و یکدیگر را بدان برانگیختن و سفارش کردن و پرهیز از کین توزی و کاشتن تخم نفاق در سینه و دست از یاری یکدیگر کشیدن و کارهایی از این قبیل است که پشت نیرومندان را می شکند . (14)

پس بستگی ایمانی و گذشت از نفسانیت فردی و غرور است که مایه بزرگی و عزت می شود؛ ولی این بدان معنا نیست که اهل ایمان در تاریخ ظاهری، همواره بر مسند پیروزی نشسته باشند . ایمان و دلبستگی به حق تاوان سنگین دارد . ایمان با تحمل درد و با گذشت و شجاعت اثبات می شود . ایمان حرف نیست، ادعا نیست، بلکه در آزمایش بزرگ متحقق می شود . مولا نیز که در سخنان خود به تجربه های تاریخ نظر داشته است، از عذاب هایی یاد می کند که مؤمنان تحمل کرده اند . « . . . وقتی فرعون ها مؤمنان را به بردگی می گیرند، اگر ایمان و صبر را نگاه دارند - که در حقیقت صبر و ایمان آنان را نگاه می دارد - خداوند گشایشی برایشان پدید می آورد و ارجمندشان می سازد . این عزت و ارجمندی تا زمانی می پاید که قوم یکدل و یک جهت باشد و دیده ها به یک سو دوخته و اراده ها در پی یک چیز تاخته باشد، اما چون میانشان جدایی و تفرقه افتد و سخن ها و دل ها پراکنده شود، خداوند لباس کرامت از تنشان بیرون می آورد .»

مولای ما تذکر می دهد که داستان و تاریخ این مردم باقی می ماند و مایه عبرت آموزان می شود و باید چنین شود . نمونه ای که آن حضرت ذکر می کند، سرگذشت فرزندان اسماعیل و اسحاق و اسرائیل - علیهم السلام - است که تا گرفتار پریشانی و تفرقه بودند، قیصرها و کسرها بر آنان حکومت می کردند: «نه دعوتی [بگوششان می رسید] که به آن روی آورند و نه سایه الفتی [می یافتند] که رخت بدان جا افکنند .» (15)

این نه فقط اشاره به وضعی است که اعراب قبل از بعثت پیامبر (ص) بدان دچار بودند، بلکه در آن بعثت همه پیامبران به وقت و تاریخ موکول شده است؛ یعنی زمانی که مردم دوران فترت را می گذرانند، در عین حال دل ها مستعد وحدت و گوش ها آماده شنیدن پیام همبستگی و عزت شده باشد . اینان هم تا وقتی صاحب نعمتند که یاد خدا می کنند و شکر نعمت او به جا می آورند؛ چنان که می فرماید:

«هرگز هیچ قومی که نعمت و عیش راحت داشته آن را از دست نداده است، مگر این که به ورطه گناه درافتاده است؛ چرا که «خداوند نسبت به بندگان ظلم روا نمی دارد». (انفال، آیه 51) و اگر مردمان در هنگامی که نعمت بر سرشان نازل می شد و از نعمت رهایی می یافتند با صدق نیت و صفای قلب به خدای خود رو می کردند، خداوند نعمت را به ایشان باز می گرداند و فساد ایشان را به صلاح و سامان مبدل می کرد . اما اکنون نگرانم که مبادا در وضع فترت باشید . بی گمان وضع گذشته شما در نظر من پسندیده نبود، اما اگر به وضع زمان بعثت بازگردید، مردم سعادت‌مندی هستید . من آنچه از دستم برآید می کوشم و درباره گذشته چیزی که می گویم این است که خداوند گذشته را عفو می کند .» (16)

آن حضرت در هنگام قبول خلافت نیز با تذکر این اصل که روشن شدن عبرت های تاریخ و عبرت گرفتن از حوادث، تقوا می آفریند [تقوایی که آدمی را از گرفتاری در شبهات مصون می دارد] هشدار داده بود که آزمون روز بعثت پیامبر (ص) تجدید شده است . بازگشت روز بعثت نکته قابل تاملی است . در روز بعثت مردمان مشرک بودن و چون پیامبر (ص) دعوت خود را اظهار کرد، بسیاری با او به مخالفت و دشمنی برخاستند . اما روزی که علی - علیه السلام - به خلافت رسید، قلمرو حکومت اسلام از مدیترانه و آفریقا تا قلب آسیا وسعت داشت . این بار کسانی به نام اسلام و مسلمانی در برابر حکومت علی - علیه السلام - قرار گرفتند و این بدان جهت بود که

مسلمانی مسلمانان دیگر شده بود . امام این معنا را می دانست، اما همه از عهده فهم آن برنمی آمدند . امام به مردمی که بلای تفرقه و خودرایی در جانشان افتاده بود، تذکر می داد که بسیاری از مردمان بعد از هجرت به بدویت و تعصب عربیت روی آوردند و بعد از این که همبستگی اسلامی پیدا کردند، باز گروه گروه شدند و دیگر به اسلام و به نام آن تعلقی ندارند و از ایمان جز رسوم و تشریفات چیزی نمی شناسند . (17)

اسلامی که پیامبر آورد، ترکیبی اتحادی از روح و جسم بود . این اسلام در طی زمان تبدیل پیدا کرد و روح آن دچار ضعف شد و جسم آن باقی ماند . با این تحول و تبدیل پیدا است که حکومت عدل دشوار می شود . مولا علیه السلام می دانست که زمان و قدرت از هم منفک نیست و از این که فرمود: اذا تغیر السلطان تغیر الزمان، مراد این نبود که وقتی حاکمی برود و حاکمی دیگر به جای آن بیاید، زمان هم دیگر می شود . در این جا مراد از سلطان، قدرت پراکنده و منتشر است که بر دل و جان مردم غالب می شود؛ چنان که اگر این سلطان، دین توام با روح باشد، زمان زمان دین و زبان زبان عدالت است و اگر دین ظاهر و بی روح و تشریفات و لفظی سلطنت کند، زمان با فرصت طلبان مدارا می کند و حتی در به روی آنان می گشاید . امام علیه السلام میان مردم و حکومتی که دارند، مناسبت قائل است . مردم گاهی و در زمانی حکومت ظالم را بر حاکم عادل ترجیح می دهند و حکومت عدل را برنمی تابند؛ ولی حکومت ظالم مردم را به باطل می کشاند و مردمی که از باطل پیروی کنند، نعمت و آزادی را نیز از دست می دهند . مردم وقتی دست در حبل المتین الهی می زنند، آرامش و قرار و وحدت پیدا می کنند و به نظام و ثبات و اقتدار می رسند . نکته مهم این است که درک و فهم نیز به یک معنا تاریخی است؛ چنان که فرمود:

«شما امور را تجربه کرده اید و طعم تجربه را چشیده اید و از گذشته پند آموخته اید و از تاریخ گذشته، مثل ها برای شما گفته اند و شما را به امر واضحی دعوت کرده اند که جز کران و کوران کسی نمی تواند آن همه را ناشنیده و نادیده انگارد و آن که خداوند در آزمایش و تجربه او را بهره مند نسازد، از هیچ چیز بهره مند نمی شود و چندان دچار کاستی و نقصان می شود که خوب و بد (معروف و منکر) را از هم بز نمی شناسد .» (18)

او به پیروی از قرآن و پیامبر، نژاد و نسب را به چیزی نمی گرفت و عزت و عظمت را فرع همزبانی و وحدت کلمه می دانست و تعلیمش بر این اساس استوار بود که هیچ قومی دلیل بالذات یا عزیز ذاتی نیست و چه بسا عظمت ها که به خواری مبدل می شود و چه بسیار رنج کشیدگان که به عظمت و قدرت می رسند . درست است که عزت و ذلت به دست خداوند - جلت عظمت - است، اما تا قومی مستعد عزت نشود، عزت نمی یابد و تا وقتی تن به ذلت ندهد، ذلیلش نمی کند؛ یعنی عزت و ذلت چیزی جدا از فکر و ذکر و بینش و ادراک و تاریخ مردمان نیست . مردمی که تاب تحمل سختی و آزمایش بزرگ ندارند و به تن پروری و سهل انگاری و خوش گذرانی خو کرده اند و به فرمان خدای بزرگ گردن نمی گذارند، اسیر قهر جابران و برده ستمکاران می شوند و این نکته ای است که در کلمات مولا به کرات و به عبارات مختلف آمده است . در خطبه قاصعه که بیش تر مطالب آن به تاریخ راجع است، نکاتی است که مخصوصا باید مورد تامل قرار گیرد . در این خطبه به بنای خانه خدا و کعبه اشاره می شود و این که «... آن خانه را در سنگلاخی نهاد از همه سنگستان های روی زمین دشوارتر، و ریگزاری که رویش آن از همه کم تر . . . پس آدم و فرزندان او را فرمود تا روی بدان خانه دارند . پس خانه برای آنان جایگاهی گردید که سود سفرهای خود را بردارند و مقصدی که بارهای خویش در آن فرود آرند .» (19) در این خطبه اشاره شده است که: «خداوند می توانست خانه را در سرزمین آباد و در میان باغ های سبز و خرم قرار دهد، اما چنین نکرد تا بندگان را به گونه گون سختی ها بیازماید . . . و به ناخوشامدها آزمایششان کند تا

خودپسندی را از دل هاشان بزدايد و خواری و فروتنی را در جان هاشان جایگزین فرماید و آن را درهایی سازد گشاده به بخشش او و وسیله ای آماده برای آمرزش او. » (20) و این می تواند پاسخی باشد به کسانی که می گویند اگر گناه آدم نبود خیر و طاعت و ثواب هم نبود.

می بینیم که تاریخ بشر که از بنای خانه خدا در زمان آدم علیه السلام شروع می شود، چگونه به آخرت می پیوندند؛ یا رست بگوییم: چگونه این جهان به آن جهان پیوسته است و هرچه این پیوستگی را سست کند، انحراف است و شاهد می آورد که امت های پیشین که به مال و نژاد تعصب ورزیدند، چه کیفرها دیدند و سفارش می کند که:

«نیک و بد احوالشان را به یاد آرند و خود را از مانند شدن به آنان برحذر دارند.» (21)

من گاهی فکر می کنم که توجه مسلمین به تاریخ و ظهور مورخان و کتب تاریخی بزرگ، فرع توجهی است که مثال آن را در قرآن (22) و در کلمات مولای متقیان می بینیم. اما این تاریخ، تاریخ مفاخر و تاریخ حسب و نسب و مفاخرت نیست؛ بلکه تاریخ تذکر و عبرت است. این صفت تاریخ حتی در عناوین کتب تاریخی دوره اسلامی نیز منعکس شده است. در عناوینی چون مروج الذهب و معادن الجواهر و التنبيه و الاشراف مسعودی و تجارب الامم ابن مسکویه و تجارب السلف هندوشاه نخجوانی و کتاب العبر ابن خلدون و... اما نکته مهم این است که توجه به تاریخ در قرآن و نهج البلاغه می توانست به پدید آمدن نوعی تاریخ جهانی مودی شود. ابن قتیبه و مسعودی از بزرگان و پیشروان اندیشه تاریخ جهانی اند و البته این تاریخ جهانی با تاریخی که از قرن هیجدهم پدید آمد، تفاوت دارد. تاریخ جدید هم، تاریخ جهانی است، اما محور این تاریخ و صورت کلی آن در غرب با تجدد قوام یافته و ترسیم شده است. تاریخ جهانی به صورتی که در قرآن و نهج البلاغه و در آثار بعضی از مورخان عالم اسلامی عنوان شده است، تاریخ قرب و بعد انسان نسبت به مبدا عالم و آدم است. انسان که در بهترین صورت و تقویم خلق شده و سپس به اسفل السافلین درافتاده است، باید این دوره و مدار یا فاصله میان اسفل و اعلی را طی کند و طی این فاصله همان تاریخی بودن است. بشر بسته به این که به کدام سمت رو می کند و در کجا درنگ می نماید، مظهر یک تاریخ می شود؛ به عبارت دیگر بشر در هر موقف و مقامی، مظهر اسمی از اسمای الهی است. تاریخ جهانی به نحوی که در اسلام ظهور می کند، تاریخ حکومت اسمای الهی است و این آدمی است که آن اسما را می شناسد و مظهر آن اسما است و به همین جهت موجود تاریخی است. موجودات دیگر اعم از جماد و نبات و فرشتگان، چون نام ها را نمی شناسند و غفلت و تذکر ندارند، تاریخ هم ندارند. آدمی نیز هنگامی که در غفلت عمیق فرو می رود، بی تاریخ می شود. تاریخی بودن، یعنی تذکر به این که چه هستیم، از کجا آمده ایم و راهمان به کدام سمت است و به کجا منتهی می شود. ما چگونه می توانیم بدانیم که چه هستیم؟ ما خود را به صرف رجوع به باطن و درون نگری نمی شناسیم و از عهده همه کس بر نمی آید که حقیقت وجود خود را بشناسد. هرچه بستگی های مردم بیش تر باشد، خودشناسیشان دشوارتر می شود؛ یعنی آنان که بندهای تعلقشان سست تر است و کم تر به کثرت ها تعلق دارند و آزادترند، خود را بهتر می شناسند. ما در شناخت خود بستگی های خود را می شناسیم؛ یعنی درمی یابیم که آمدن ما به میل و اراده ما نبوده و چون به دنیا آمده ایم، با دیگران بوده ایم و زبان داشته ایم و به عبارت دیگر همزبانی بوده ایم. حقیقت ما همزبانی است. ما در همزبانی، خود و دیگران را می شناسیم؛ ولی مردمان همیشه همزبان نیستند و غالباً در غفلت به سر می برند. امام علیه السلام ما یادآور می شود که «در کار فرزندان اسماعیل و اسحاق و اسرائیل بیندیشیم و روزگاری که پراکنده بودند و از هم جدا، کسرها و قیصرها بر آنان پادشا. آنان را... به زمین هایی که رستنی در آن درمنه بود روانه می

نمودند . . . پست ترین جای هایشان خانه و خشک ترین بیابان هایشان جای قرار و کاشانه . نه دعوتی تا بدان روی آرند و خود را از گمراهی بازدارند و نه سایه الفتی که رخت بدان جا افکنند و در عزت آن زندگی کنند . حالت ها ناپایدار، دست ها به خلاف هم درکار، جمعیت پراکنده و در بلای سخت وتیه نادانی دست و پا زننده، از: زنده به گور کردن دختران و پرستیدن بتان و بریدن پیوند خویشان .» (23)

در چنین اوضاعی اگر مردم به خدا پناه ببرند و مستعد لطف او باشند، خداوند آنان را با بعثت پیامبری و دعوت به پرستش خداوند، متحد می سازد و دل هاشان را به یک سو متوجه می سازد؛ چنان که با مبعوث شدن پیامبر عظیم الشان اسلام «ملت اسلام با برکت های خود آنان (مسلمانان) را فراهم فرمود . پس در نعمت شریعت غرقه گردیدند و لذت زندگی خرم و فراخ را چشیدند . زندگیشان به سامان، در سایه دولت قوی شان، و نیکویی حال آنان را به عزتی رساند ارجمند، و کارهاشان استوار گردید و دولتشان نیرومند؛ چنان که حاکم شدند بر جهانیان و پادشاهان زمین در این کرانه و آن کران . کار کسانی را به دست گرفتند که بر آنان حکومت می نمودند، و بر کسانی فرمان راندند که فرمانبر آنان بودند . . .» (24)

نظیر همین معنا را در خطبه 95 بیان فرمود:

«او را برانگیخت . جایی که مردم سرگردان بودند بیراهه فتنه را می پیمودند .» (25) و در خطبه 89 پس از این که به شرایط و اوضاعی که پیامبر در آن مبعوث شد، اشاره می کند، مخاطبان را خاطرنشان می کند که وضع آنان نتیجه و لازمه کردارشان است: «او را هنگامی فرستاد که پیامبران نبودند و مردمان در خوابی دراز می غنودند . اسب فتنه در جولان، کارها پریشان، آتش جنگ ها فروزان، جهان تیره، فریب دنیا بر همه چیز چیره، باغ آن افسرده، برگ آن زرد و پژمرده، میوه اش پوسیده، آبش در دل زمین ناپدید، نشانه های رستگاری ناپیدا، علامت های گمراهی هویدا . دنیا با مردم خود ناخوشروی و با خواهنده خویش ترش روی، بارش محنت و آزار، درونش بیم، برونش تیغ مرگبار . پس بندگان خدا، عبرت گیرید و کرده های پدران و برادران خود را بیاد آرید که چگونه در گرو آن کردارند و حساب آن را عهده دارند . . .» (26)

اما اسلام که آمد اینان را عزیز کرد و تا زمانی که یکدل و یک جهت بودند و «دل ها راست بود و با هم سازوار و دست ها یکدیگر را مددکار، شمشیرها به یاری هم آخته و دیده ها بیکسو دوخته و اراده ها در پی یک چیز تاخته، آیا مهتران سراسر زمین نبودند و بر جهانیان پادشاهی نمی نمودند؟ پس بنگرید که پایان کارشان به کجا کشید چون میانشان جدایی افتاد و الفت به پراکندگی انجامید و سخن ها و دل هاشان گونه گونه گون گردید، از هم جدا شدند و به حز بها گریبیدند و خدا لباس کرامت خود را از تنش برون آورد و نعمت فراخ خویش را از دستشان به در کرد و داستان آنان میان شما بماند و آن را برای پند گیرنده عبرت گردانید .» (27)

در همین جا امام علیه السلام این حکم کلی را بر وضع زمان خود اطلاق فرمود که:

« . . شما پس از هجرت و ادب آموختن از شریعت به خوی بادیه نشینی بازگشتید و پس از پیوند دوستی، دسته دسته شدید . با اسلام جز به نام آن بستگی ندارید و از ایمان جز نشان آن را نمی شناسید .» (28)

«همانا شما رشته فرمانبرداری را از گردن گشادید و به داوری های دوران جاهلیت رضا دادید . در دژ خدایی که پیرامونتان بود، رخنه نهادید . همانا خدای سبحان بر جماعت این امت [مسلمان] منت نهاد و به الفت آنان را با یکدیگر پیوند داد . پیوندی که در سایه آن بچمند و در پناه آن بیارمند . در نعمتی که هیچ یک از آفریدگان بهایی نداند برای آن . . .» (29)

در تاریخ، قوم برگزیده وجود ندارد . مردمی که در زیر عذاب تازیانه ذلت و مسکنت به جان آمده اند، اگر یک دل و

یک جهت شوند، از وضع ناگوار خود رهایی می یابند و قومی که به عزت و سروری رسیده است، اگر پیمان وحدت بشکند، دچار مذلت می شود. آدمی در این دنیا

«آرزومند چیزی است که به دست نیاید. رونده راهی است که به جهان نیستی درآید. . . بیماری ها را نشانه است و در گرو گذشت زمانه؛ سوداگر فریب است و فنا را وامدار و بندی مردن و هم سوگند اندوه های جان آزار و و غم ها را همنشین و آسیب ها را نشان و به خاک افکنده شهوت ها است و جانشین مردگان. . .» (30)

اینها همه مایه تذکر است، اما از آن ها به صراحت نمی توان آموخت که چه باید کرد و از چه کارها رو باید گرداند. البته تاریخ می آموزد که گذشتگان چها کردند و از کرده خود چه سودها و زیان ها دیدند؛ اما مگر حوادث تاریخ تکرار می شود؟ در نامه به امام حسن علیه السلام می خوانیم: «... هرچند من به اندازه همه آنان که پیش از من بوده اند، نزیسته ام، اما در کارهایشان نگریسته ام و در سرگذشت هاشان اندیشیده و در آنچه از آنان مانده رفته و دیده ام تا چون یکی از ایشان گردیده ام؛ بلکه با دانشی که از کارهایشان به دست آورده ام، گویی چنان است که با نخستین تا پسینشان به سر برده ام. پس از آنچه دیدم روشن را از تار و سودمند را از زیانبار بازشناختم و...»

روشن و سودمند در نظر حضرتش وحدت دل و کلمه مردمان و صلاح و عدل حاکمان است که هیچ یک از اینها نباید از «نگریستن در کار خویش و از اندیشیدن بازایستند». و در این صورت است که آنچه را می شناسند، به کار می بندند و از بند آنچه بر عهده شان نیست، می رهند.

پیامبران می آیند که این شرایط را برای مردم فراهم آورند تا ایشان دوباره بر سر پیمان آیند؛ اما در هیچ عهد و عالمی چنان نیست که مردم یکباره در غفلت فرو روند و حجت های خدا به کلی پوشیده شود. روزگار ممکن است چندان به ظلمت بگراید که چیزی در آن پنهان تر از حق و آشکارتر از باطل نباشد. زمانی که دروغ بستن به خدا و پیامبر او بر همه چیز فزونی گیرد و... قرآن هرچند ظاهراً میان مردمان است در حقیقت با آنها نباشد... در این روزگار قرآن و قرآنیان دو تبعیدی آواره و دو تنهای بیگانه اند که هیچ کس پناهیانشان ندهد. در میان مردمند اما نه در وجودشان. در ظاهر همراهشانند و در حقیقت از آنان بریده اند؛ چرا که گمراهی و هدایت هر چند به ظاهر در کنار هم باشند، سازگاریشان نیست، در نتیجه مسلمانان چنین دورانی، گویی راهبر قرآنند، نه قرآن راهبر آنان. پس در میانشان از قرآن جز نامی نماند و از آن جز خط و نگاره نشان و شناختی نباشد. (31) همچنین فرموده است: «مردم را روزگاری می رسد که در آن از قرآن نشان نماند و از اسلام جز نام آن. در آن روزگار بنای مسجدهای آنان از بنیان آبادان است و از رستگاری (هدایت) ویران؛ ساکنان و سازندگان آن مسجدها بدترین مردم روی زمینند. فتنه از آنان خیزد و خطا به آنان درآویزد. آن که از فتنه به کنار ماند، بدان بازش گردانند و آن که از آن پس افتد، به سویش برانند. خدای - تعالی - فرماید:

«به خود سوگند بر آنان فتنه ای بگمارم که بردبار از آن سرگردان بماند و چنین کرده است و ما از خدا می خواهیم از لغزش غفلت درگذرد.» (32)

این بینش تاریخی، حیرت انگیز و بی نظیر و معجزه علم و ادراک تاریخی است. خواندن چنین کلمات و عباراتی - مخصوصاً بدان صورت که از دهان ولی الله اعظم صادر شده است - لرزه بر اندام آدمی می اندازد. همه ما که این عبارات را می خوانیم، باید به آنچه در عالم اسلام و در کار و بار تاریخی ما گذشته است و می گذرد، بیندیشیم و ببینیم آیا با قرآن و در راه قرانیم و آبادانی مسجدهایمان از کجا است؟

به عبارت دیگر اگر مسلمانان می توانند بدترین مردم روی زمین باشند، همه باید به مسلمانی و در مسلمانی خود

بیندیشیم . تاریخ، گفته حضرت علی علیه السلام را اثبات کرده است و مسلمانانی که کردار و افعالشان خلاف اسلام بوده است، کم نبوده اند . تاریخی بودن اسلام هم به این معنا است که اسلام در تاریخ ظهور یکسان ندارد، بلکه گاهی در راه هدایتند و گاه به خطا و گمراهی آویخته و هیچ وضعی از این اوضاع ثابت نیست؛ اما مردم همواره در گمراهی نمی مانند و به خود واگذاشته نیستند و حتی وقتی جامعه فاسد می شود، همه مردم فاسد نمی شوند و کسانی در میان آنان هستند که صلاح و امید آن را نگاه می دارند . اینان درد بزرگی را تحمل می کنند که ناچار باید در وضع غلبه فساد بر زمانه و روزگار، عمر به سر برند . این گفته امام را از یاد نبریم که فرمود: «چون نیکوکاری بر زمانه مردم آن غالب آید و کسی به دیگری گمان بد برد که از او فضیحتی آشکار نشده، ستم کرده است و اگر بدی و بدکاری بر زمانه و مردم آن غالب آید و کسی به دیگری گمان نیک برد، خود را فریفته است .» (33)

پس صلاح و فساد چیزی بیش از صفات افراد است و تماما در اختیار آنان نیست؛ زیرا وقتی زمانه فاسد می شود، مردمان از آن مصون نتوانند بود و چون صلاح حاکم شود، بدگمانی به دیگران ستمکاری است . اما این که همواره در میان امت، اهل صلاح و حجت های الهی هستند، مطلب دیگری است . امام به کمیل بن زیاد فرمود: «... زمین تهی نماند از کسی که حجت بر پای [قائم] خدا است که یا پدیدار و شناخته است یا پنهان از دیده ها است تا حجت خدا باطل نشود و نشانه هایش از میان نرود و [اگر بپرسند] اینان چندند و کجا جای دارند؟ به خدا سوگند اندک به شمارند و نزد خدا بزرگ مقدار . خدا حجت ها و نشانه های خود را به آنان نگاه می دارد . . . اینان خدا را در زمین او جانشینانند و مردم را به دین او می خوانند . وه که چه آرزومند دیدار آنانم .» (34)

اما در نهج البلاغه اشاره ای نیز به وعده تاریخی و ورود موعود شده است: «... ای مردم، وقت است که هر وعده نهاده درآید و آنچه را نمی شناسید نزدیک است [از پرده] برآید و بر جای پای صالحان گام نهد تا بند [از گردن ها] بگشاید و از بندگی آزاد نماید . جمع [گمراهان] را پراکنده گرداند و پریشانی - مؤمنان - را به جمعیت کشاند و نهان از مردمان کار راند . پی شناس به نشان او راه نبرد؛ هر چند پیاپی نگرد . پس از آن فتنه، مردمی ذهن خود را چنان تیز کنند که آهنگر تیغ را زداید و دیده هایشان به تفسیر قرآن که شنوند، روشن شود [چنانکه باید] . بام و شام، جام های حکمت نوشند و در تکمیل نفس بکوشند .» (35)

در سرتاسر مطالبی که نقل شد هیچ جا بحثی از سیر خطی تاریخ و اشاره ای به تاریخ نژادها و طبقات نبود . در آنچه نقل کردیم تاریخ، تاریخ وحدت و تفرقه و بازگشت به وحدت است، اما شرطی نیز در کار است که وحدت را ضمان می شود و آن شرط روی کردن به افق حق و حقیقت است . اتحاد و وحدت آدمیان گرچه به یک معنا یا به یک اعتبار قراردادی و اعتباری است، بنیاد این قرارداد بر عهد قدیم و قراردادی که در الست بسته ایم استوار شده است . ما این عهد را فراموش می کنیم و به یاد می آوریم . شاید گفته شود که مردمان معمولا از این عهد آگاهی و اطلاع ندارند و چیزی را که از آن بی خبرند، چگونه فراموش کنند و به یاد آورند .

علم ما به این عهد از سنخ علم حصولی و ادراک مرکب نیست . ما این عهد را به علم بسیط، یعنی علمی که مقدم بر همه علوم دیگر و شرط آن علم ها است می شناسیم . غفلت از این علم هم با غفلت های معمولی تفاوت دارد و تاثیرش در وجود ما و در نظام زندگی بسی بیش تر است . گویی این فراموشی تغییری در فطرت آدمی است . نکته دیگری که ذکر آن مخصوصا اهمیت دارد، این است که کلمات منقول از مولای متقیان را به مذهب اصالت فرد و یا مذهب اصالت جمع، نمی توان و نباید بازگرداند . تاریخ نه ساخته افراد است و نه بنیان

آن به جامعه باز می گردد . بنابراین نزاع در این که فی المثل آن حضرت حقیقتا به مذهب اصالت جمع قائل بوده یا بر مذهب اصالت فرد می رفته است، بی وجه می نماید . مذاهب اصالت جمع و اصالت فرد در حوزه تفکر تاریخی و علم اجتماعی جدید و متجدد، مورد پیدا می کند و مطرح می شود . به این جهت متفکر و صاحب نظر دینی قاعدتا باید فارغ از آنها باشد و اگر گاهی اختلافی در این باب مشاهده می شود، از آن است که یک صاحب نظر تلقی و نظرش بیش تر به مذهب اصالت جمع شبیه بوده و دیگری تعبیر نظر خود به مذهب اصالت فرد را مناسب تر می دیده است و پیدا است که صاحب نظران حق دارند اصطلاحات مناسب تفکر خود را اختیار کنند؛ اما اگر اصطلاح مشهور و متداولی را به معنای تازه می گیرند و در آثار خود می آورند باید اختلاف معنا را تذکر دهند، تا مایه سوء تفاهم نشود . در میان صاحب نظران دوره جدید - اعم از این که کلکتیویست یا اندیویدوآلیست باشند - فرد یا جمع معانی مختلف و متفاوت دارد . فرد کیست؟ اگر پاسخ داده شود که آدمی در نسبت با دیگران یا در وقت خوش تعلق به دوست فرد می شود یا مثلا اگر به زبان مرحوم ملاصدرا بگوییم که حقیقت ما در نسبت است و ما عین الربطیم، هیچیک از دو فریق از اندیویدوآلیست و کلکتیویست چنین اقوامی را نمی پذیرند و در این نپذیرفتن به هم نزدیک می شوند .

توجه کنیم که قائلان به مذهب اصالت فرد یا مذهب اصالت جمع مدعی نیستند که مثلا جامعه وجود حقیقی دارد و فرد وجود اعتباری؛ بلکه در این اختلاف اگر نظر به وجود باشد، وجود اعتباری است؛ زیرا اصلا به وجود حقیقی و نفس الامری که علم با آن مطابق باشد، قائل نیستند؛ یا لاقلا در آن بحث نمی کنند . پس اگر مثلا در اصالت فرد اصرار دارند، مرادشان این است که منشا اثر فرد است و کارها از افراد سر می زند و اگر افراد نخواهند می توانند خود و جامعه خود را اصلاح کنند، و اشخاص فاسدند که جامعه و مردمان را به فساد می کشانند و آنان که قائل به مذهب اصالت جمعند، می گویند افراد و اشخاص معمولا با مشهورات و مسلمات و ارزش های جامعه خود بار می آیند و اگر روح همبستگی و پیوستگی سست باشد، این سستی در فکر و جان مردمان منعکس می شود .

حضرت علی علیه السلام هرگز در این بحث و نزاع وارد نشده است که فرد در تاریخ چه مقامی دارد یا اینکه آیا جامعه مقدم بر فرد است یا بر عکس افراد وجود دارند و جامعه با اجتماع آنان - یا با قرارداد میان آنان - تشکیل می شود . این بحث ها نه فقط در زمان های قبل از دوره تجدد مطرح نبوده بلکه لفظ جامعه هم به کار نمی رفته و اگر به زبان می آمده، معانی دیگر داشته است . وقتی چیزی نامی ندارد، وجود ندارد و اگر وجود دارد، در زندگی مردمان چندان بی اثر است که ذکری از آن نمی شود . ما اکنون از جامعه جهانی و ملی و از جامعه های کوچک تر حرف می زنیم، اما گذشتگان ذکری از جامعه نکرده اند . فیلسوفان و مورخان و سیاست دانان در آثار خود نام کشور و ملت (به معنای قدیم آن) و امت و مدینه بسیار آورده اند، اما لفظ جامعه یا چیزی که معادل معنای امروزی آن باشد، در سخنان نیامده است . این نه بدان جهت است که آن ها علمشان ناقص بوده و متاخران بر اثر پیشرفت علم به مفاهیمی مثل جامعه پی برده اند . جامعه و خرد هیچ کدام امور واقعی نفس الامری نیستند، بلکه فرض ها و اعتبارهایی هستند که به اقتضای پیش آمدن مسائل تاریخی و مدنی جدید عنوان شده و مقبولیت یافته اند . منتها چون این فرض ها به مفاهیمی شبیهند که مابازای خارجی دارند، کسانی یکی از این دو فرض را مفهوم حقیقی می گیرند . همه افراد آدمی نام خاص دارند و از پدر و مادری معین پدید آمده اند و در شهری ساکنند و شغلی دارند و با این اوصاف از دیگران بازشناخته می شوند و همه مسئول اعمال و کردار خویشند و مهم تر این که خود را در اعمال خویش آزاد - و نه تابع جامعه - می شمارند و در هر مقام و

مورد چه بسا که نظر و سلیقه خاص داشته باشند . آیا اینان را فرد نباید دانست؟

از سوی دیگر این افراد در هر عصری که باشند رفتار کم و بیش یکسان دارند . لباس پوشیدن و غذا خوردن و رفت و آمد و خانه ساختن و سکنا گزیدنشان یکسان است . در تشخیص خوب و بد و زشت و زیبا هم از اصول معینی متابعت می کنند و حتی اگر اختلاف نظر و سلیقه داشته باشند، این اختلاف حدود معین دارد؛ یعنی افراد رسوم و رفتار و زبان و روابط و مناسبات خود را تعیین یا انتخاب نمی کنند، بلکه این ها قبل از افراد وجود دارند و اگر نباشند فرد فردیت ظاهری نیز پیدا نمی کند . با این توجیهات در نظر گروه های مختلف فرد و جمع دو مفهوم حقیقی تلقی می شود؛ اما در حقیقت فرد به معنایی که مراد می شود، فرد منتشر و گم گشته در جامعه است و فردیت او با تصدیق جامعه ملازمت دارد و جامعه نیز با وضع متابعت اشخاص و افراد از اصول و قواعد و رسوم جاری معنا پیدا می کند . اما تا زمانی که طرح اجمالی تجدد و اندیشه آینده بشر و علم و تمدن و پیشرفت پیش نیامده بود، مسئله فرد و جامعه هم در میان نبود . وقتی گفته می شود که مثلاً آینده، آینده صلح است و در آینده گرسنگی و فقر و جنگ و بیماری از میان می رود، طبیعی است که بپرسند چه تغییر و تحولی در وضع کنونی پدید می آید و آیا یک سیر قهری به وضعی که گفتیم، مؤدی می شود، یا اشخاص و افراد با کوشش خود راه پیشرفت را می گشایند و می پیمایند؟ پس فرد و جمع با فلسفه جدید - فلسفه خود آگاهی است و خودآگاهی نیز به دو صورت خودآگاهی فردی و جمعی ظاهر می شود - و با پیشامد تجدد، معنای تازه ای پیدا کرده است؛ وگرنه آدمی در حقیقت اگر در جمع و با دیگران نباشد، هیچ نیست و حتی نامی نمی تواند و نباید داشته باشد . چنان که اگر افراد از یکدیگر ممتاز نبودند، جامعه بی معنا بود و بشر تاریخ نداشت؛ زیرا تاریخ عبارت از وقت یابی است و وقت یابی در تنهایی و خلوت میسر می شود؛ یعنی در روزهای روزگار دم هایی است هست که کسانی به آنها تعرض می کنند و در آن دم ها و وقت ها راه های زندگی مردمان گشوده می شود . مردمی که بیش تر در غفلت فرو رفته اند، آن دم ها را در نمی یابند . تاریخ در حقیقت عبارت است از بسط و دوام دم ها و وقت هایی که در آن خطاب حق و تفکر شنیده شده است . با این خطاب ها راه زندگی آینده روشن می شده است . در این قول نه فرد اصیل است نه جامعه؛ بلکه با وقت یابی صاحبان وقت است که راه تاریخ کم و بیش روشن می شود . در حقیقت صاحب وقت نه فرد است و نه از جمع تبعیت می کند . فرد نیست؛ زیرا در وقت تاریخی از خود به در شده و به مردمان و به آینده تعلق پیدا کرده است . تابع جمع نیست؛ زیرا اقتضای متابعت از جمع محافظه کاری و پیروی از قواعد و رسوم مشهور است . بنابراین تا جمع مستعد درک وقت و آماده قدم گذاشتن در راهی که گشوده می شود - و قهراً راه طی نشده است - نباشد، برای اعضای جمعیت غیر مستعد وقت یابی میسر نمی شود . اما اگر بیداری در جمع پدید آید آنان که گوش شنوا و چشم بینا تر دارند، ندا و خطاب و اشاره را درک می کنند و به نحوی به دیگران می رسانند . اینان فرزند اما با دیگرانند و وجود و فرد بودنشان مستلزم وجود دیگران است؛ یعنی بدون دیگران هیچ نیستند .

جامعه هم نه مجموعه افراد است نه میانگین قوا و استعدادهای آنان . آدمیان در افقی که پیش روی خود دارند، به یکدیگر بستگی پیدا می کنند و یک جهت و هماهنگی می شوند؛ یعنی در اصل هم عهد و هم پیمانند و زبان یکدیگر را درمی یابند و اگر همزبانی را از یاد ببرند، استعداد به یاد آوردن آن را دارند . ما به خود واگذاشته نیستیم که در فردیت یا جمعیت، منحل باشیم . فرد و جمع اگر در غفلت کلی فرو روند، هر که و هرچه باشند هیچند . مولای متقیان، امام علی بن ابی طالب، به یک معنا فرد بود . او نه فقط در زمان خود فرد بود، بلکه فرید همه زمان ها است؛ اما این فرید دهر غیر از فرد به معنای روان شناسی و جامعه شناسی لفظ است . مراد نفی فردیت

و شخصیتی که همه آدمیان در زندگی هر روزی از آن بهره دارند، نیست و کسی این فردیت و شخصیت را انکار نتواند کرد. او اولاً با مرگ همخانه و انیس بود؛ یعنی با آینده به سر می برد و در آئینه عدم، فارغ از تعلقات، گذشته را با چشم عبرت بین می دید. ثانیاً پرورده و سخنگوی اسلام و قرآن و پیامبر (ص) بود و هرچه می گفت و انجام می داد، قول و فعل ماخوذ و «استنطاق شده» از اسلام و قرآن بود. ثالثاً قرآن در نظر او حبل المتین وحدت مسلمانان بود و باور داشت و تعلیم می داد که آنان با این وحدت به قدرت و سروری رسیده اند و آینده مسلمانان، بسته به دوری و نزدیکیشان به حقایق - و نه حرف ظواهر و رسوم - دین مبین است. رابعاً این عدل است که بالاخره غالب می شود. مردی که به قول مولانا جلال الدین بلخی «ترازوی احدخو، بل زبانه هر ترازو» بوده است، به ظهور مظهر عدل اشاره می کند. این نکات و اشارات هیچ ربطی به مذاهب اصالت جمع و اصالت فرد و اصالت تاریخ ندارد. فلسفه تاریخ به معنای متداول لفظ هم نیست بلکه حاصل احوالی است که در آن وجوهی از گذشته و آینده عیان شده است. اعتنای حضرت علی - علیه السلام - به تاریخ در جای جای نهج البلاغه پیدا است. این اعتنا را با علاقه به تاریخ نگاری و ذکر حوادث و وقایع اشتباه نباید کرد. تاریخی که آن حضرت در نظر دارد، تاریخ تذکر است و با این ملاحظه بود که گفته شد بشر در نهج البلاغه یک شان تاریخی دارد؛ یعنی شکست و پیروزی و غم و شادی و ضعف و قدرت او بسته به پاسخی است که در آزمایش عهد می دهد و پیدا است که آزمایش امر انتزاعی نیست و در وقت صورت می گیرد.

به یک معنی تاریخ همین آزمایش یا جدی شدن این آزمایش است که مواردی از آن را در نهج البلاغه می توان یافت. نهج البلاغه پر است از اشاره به چیزهایی که نشانه همبستگی و مؤدی به پیروزی است و اوضاعی که بر ناتوانی و غرور و آشفتگی دلالت دارد. این ها درس زندگی، درس سیاست و مهم تر از اینها درس معرفت است. نظر تاریخی مولای ما به معرفت باز می گردد. آدمی نیز با این معرفت آدمی شده است. تاریخ بشر نیز از همان دم که آدم اهل معرفت شد، آغاز گردید. موجودات دیگر اهل معرفت نیستند و تاریخ هم ندارند.

پی نوشت ها :

- (1) فرهنگ آفتاب، ص 1153 و نهج البلاغه، ترجمه دکتر شهیدی، ص 418.
- (2) نهج البلاغه، ترجمه محسن فارسی، ص 24.
- (3) فرهنگ آفتاب، ص 1147.
- (4) همان.
- (5) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه 5.
- (6) ابن هلال دمشقی، الغارات، ترجمه عبدالحمید آیتی، چاپ دوم، ص 53.
- (7) فرهنگ آفتاب، ص 1153.
- (8) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 17.
- (9) همان، ترجمه محسن فارسی، ص 316.
- (10) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 295 و 296.
- (11) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 5 و 6.
- (12) همان.

- (13) افلاکی، مناقب العارفین، تصحیح یازیجی، فصل 4، بند 52 .
- (14) ر . ک: نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 219 .
- (15) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 22 .
- (16) ر . ک: فرهنگ آفتاب، ص 1166 .
- (17) ر . ک: فرهنگ آفتاب، ص 1164 .
- (18) همان، ص 1277 .
- (19) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 216 .
- (20) همان، ص 217 .
- (21) همان، ص 218 .
- (22) توبه، آیه 71 .
- (23) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، خطبه 192، ص 219 .
- (24) همان، ص 220 .
- (25) همان، ص 88 .
- (26) همان، خطبه 89، ص 72 .
- (27) همان، ص 219 .
- (28) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 221 .
- (29) همان .
- (30) همان، ص 295 .
- (31) ر . ک: فرهنگ آفتاب، ص 1298 و 1299 .
- (32) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 426 .
- (33) نهج البلاغه، ترجمه شهیدی، ص 380 .
- (34) همان، ص 388 .
- (35) همان، ص 146 .